

درخت نارنج را خصوصاً تمام کلی است نزد که آنرا کل کاو چشم خوانند و بعضی گویند باین معنی عربی است و نام جزیره بم هست
 آب و هوای حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بجز اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار که عبارت
 از یک نای بار است هم بنظر آمده است بهار شکسته بابای اجد و شین قرشت و کاف و لون و نا
 یوز نام نواختن از موسیقی بهارخانه بخانه را گویند چه بسیار معنی است هم آمده است و بنای رفیع را نیز
 گفتند بهار خوش بهار معلوم لغتج غای نقطه دار و سکون و او معدوله و شین قرشت کوشی باشد
 که آنرا نکسو و نموده خشک سازند و بتاری قدیر گویندش بهار بجز اول و ثانی بالف کشید و برای نقطه دار
 اسپا صلی را گویند که هایلغی بخت نتاج گرفتن سردیند به افتاده کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیر است
 به آخرین نام خا بر سفیدار بن کتاسپ است که او را از جاسپ اسیر کرده بود و در دینه در مجوس داشت بعد از
 اسفندیار با سهارمت و از جاسپ را کشت و به آخرین را سجات داد و او را به آفریدیم میگویند که بجای نون دال باشد
 بهاکیر با کاف فارسی بروزن تاثیر هر چیز را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد همانین باسیم بروزن
 مساجین فصل بهار را گویند بهانستن لغت اول بروزن نداشتن بمعنی گریه کردن باشد بهاور لغت اول
 بروزن شاکر بمعنی بهاکیر است که چیزی بسیار قیمت و پر بها باشد بهت لغت اول و ثانی و سکون فوقانی نو
 از طعام باشد بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برابر پالوده باشد و بعضی گویند حلزای برنج است
 و معرب آن بهط باشد باشد طای حلی بهترت با نای قرشت بروزن اسپرک نام سالی است سیزده
 ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کیسیه یکصد و بیست سال اعتبار میکردند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را
 سیزده ماهه میشمردند و آنرا بهترت می نامیده اند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت
 آن پادشاه میداشتند و او را اعظم سلاطین میدانند بلکه عقیده آنها این بوده که سال بهترت جز در زمان پادشاه
 و شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیرون واقع شد و در اشال و اردی بهشت واقع یافت بهج
 لغت اول و ثانی و سکون جیم دارویی است که از مهر آورند و بفارسی بوزیدان و بخرنی مستعمل خوانند بهسر
 بروزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی حجب از تخت و پلاک
 از پلاکت باشد بهرا بروزن صحر بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد بهسرام بروزن

نام فرشته است که محافظت مردم مسافر و والد بدست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود باو تعلق دارد و نام روز
بیتیم از پیرماه شمسی باشد و نام ستاره میخیم است که مکان ادا آسمان پنجم است و اقلیم سیم از جنوب است اوست و نام
پادشاهی بهم بوده است در عراق که او را بهرام کور میگویند بسبب آنکه پیوسته سکار کور خرگرومی و او پسر یزدجبر است
بود کونیند مدت چهار سال در ملک او کسی نبرد پادشاهی او در دور رسره بود چه در زمان او ساز و نواری واجی تمام داشت
و بمینی کل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصف خوانند و نام سر لشکر پرفرین نوشیروان که او را بهرام چوبین میگویند بسبب آنکه
بسیار لاغر و خشک اندام بود بهرام تل بفتح تالی قرشت و سکون لام نام مناره است که بهرام چوبین از سر کار
ساخته بود بهرام جیم معرب بهرام است که میدمشک باشد و آن کلی است معروف من
بروزن تروان نوعی از باقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی مفت رنگ هم است در نهایت لطافت و ناز
و کل عصف را نیز گویند که کل کاژیره باشد و غازه که زمان بروی مالند و در پراسرخ کنند بهرامه بروزن شهنشاه جاشیر
گویند و بمینی ابریشم هم آمده است و میدمشک را نیز گویند بهرک بروزن لغزک پوست دست و پا و اعضا که
بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمینی چرک دریم هم آمده است بهرامان بروزن قهرمان بمینی هرگاه
است که باقوت سرخ و بافته ابریشمی الکان باشد و کل کافیه را نیز گویند که کل کاجیره باشد بهرمن بروزن ابرمن تجا
گویند و بمینی باقوت سرخ هم آمده است بهرمه بفتح اول و ثالث و رابع افزایست که در و کران بدان چوب
تخته سوراخ کنند و بعربی مشقب خوانند بهروج با و مجهول و جیم بروزن بهروز نوعی از بلور بود است در نهایت لطافت
و صافی و خوش رنگ و کم قیمت و کندر بند پرایتر گویند بهروجه بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور بود کم قیمت و کند
بندی باشد بهروز بروزن و لسوز بمعنی بهروجه است که بلور بود کم قیمت باشد و کندر بند پرایتر گویند بهروزه
بروزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور بود صاف کم قیمت و کندر بندی باشد بهرون بجز اول بروزن در
نام سکندر ذوالقرنین است بهره بفتح اول بروزن و بهر بمعنی خصه و نصیب و خطا و شمت باشد و بضم اول نام
ظایفه است که مولد و مسکن و مقام ایشان در کجرات است و بجز اول نام قصبه است که از لاهور تا اسخاست کرده است
بهره بر بفتح بای ابجد بروزن رخنه که شرکت و انباز را گویند بهش بفتح اول و سکون ثانی و شین
نام میوه درختی است که صمغ آنرا سخل گویند و قبیله ترومازه باشد و چون خشک شود و قل خوانند بسیار لذیذ است

بهشت گنک بهشت معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دارالملک است از سیاه است و نام قلعه
 بهرست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود بهشتی و بهشتی زوی کنایه از خوش صورت و خوب روی باشد بهرست
 بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام بعضی و علقی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است
 به کزین بجز اول و ضم کاف فارسی انتخاب انتخاب و کزیده شده را گویند یعنی چیزی بی سره و نیکی که از چیزی
 سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزی را انتخاب کند و سیم را سره سازد و او را عبرتی نقاد و ناقد خوانند و بعضی کزیدن
 و انتخاب کردن بهم آمده است و امر با یعنی نیز بهم است بهل بجز اول بزین خجل امر برگزیدن است
 یعنی بگذار بهل بلام بروزن قهوه پوستی باشد که با نام چینه دست دوزند و میسرنگاران بروست کشند و صبح و بازو نشاند
 را دست گیرند بهم بجز اول بروزن شکم ترجمه لغوم باشد بهمان بروزن همان مراد است و متعلق فلان است
 که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد بهم بر آمدن کنایه از غضب شدن باشد بهمن بروزن مخزن مخفف
 برهن است که یعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک بسیار و او در نزد است و ابر بارنده باشد و نام درشت
 که تشکین چشم و قهر و بدوش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر کادان و کوسفندان و اکثر چهار پایان و تدبیر امور و مصفا
 که در ماه بهمن در روز بهمن واقع میشود با و علق و در و عقل اول را نیز گویند و نام قهوه شیر شیر سفید یار و نام ماه یازدهم از هر ماه ششم
 و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگت فارسیان است و در هر این ماه باشد و کیابسی در ستنی بود که در ماه
 بهمن در مستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید باشد و آنرا چنین میگویند و بعضی گویند گل است که در مستان بهم
 میباشد و در وی است که بدتر از فر به کند و با در واقع سازد و وقت باه و در نام روز و نیم است از هر ماه ششمی و بنا بر قاعده
 کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و در این روز جشن سازند و انواع غلها و کوشتهها بپزند و گل
 بهمن سرخ و سفید بر طحاها پاشند و پرود بهمن را میدهند کرده بانبات و قد بخورند و بهمن سفید را ساشیده با شیر بخورند و آنرا
 مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و چینههای دواهی از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها
 و کردن بخورنا و نیاک است در این روز جامه نوبریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن
 و این روز را همیشه خوانند و نام پرده است از موسیقی و نام قلعه است در نواحی آذربیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران
 بسیار بوده اند گویند که خمر و در اول سلطنت خویش ظلمت آنرا شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه بهم است و سینه و سینه

و نام کو بی است بسیار بلند و بر کند تا و تجمعی برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بپزد و نام چشمه است
 در جزایان که چون آب از آنجا برودند و بر کر میگردند و تواج آنجا است پای هندی تمام آن است که برواشته اند شروع شود اگر چه بکس
 پانزده صد کس آب برواشته باشند بهمنجه باجمه وزن بروزن در پنجه نام روز دوم است از ماه بهمن و عجمان
 در این روز عید کنند جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که تروایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید
 باید کرد و آنرا بهمنجه نیز گویند که لغت صحیح فارسی و حذف وزن باشد گویند درین روز سپند را با شیر باید خورد و بخت زیاد
 عاقله و در بعضی از بلاد در این روز مهمانی کنند بطعامیکه در آن حبیب جو باست باشد و بعضی گویند نام روز ویم است از
 بر طه شمسی بهمنیار بایای حتی بروزن از زن زار نام کی از شاگردان شیخ بوعلی سینا بوده بهمانه اول
 بروزن افسانه معنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بروزن بهمانه کلیه سفید و نان قرص را گویند بهو بفتح
 اول و سکون ثانی و واو صغره و الوان و کوشک و بالا خانه را گویند و بضم ثانی بروزن سیو نام کی از رایان پند است
 بهو بضم اول و ثانی مجهول بروزن حضور معنی چشم باشد که لبر می گویند و معنی نگاه نیز آمده است که لبر پسته
 نظر خوانند و باین معنی بجای حرف اول وزن هم آمده است بهی بکسر اول و ثانی به تخانی رسیده نام
 میوه است مشهور و معنی نیکی و خوبی نیز آمده است بهیم بروزن فیم نام کی از رایان و بزرگان پند است
 و صغره و بالا خانه را نیز گویند بهمین بکسر اول بروزن کین معنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و بود
 یافتن و ایام بخت را بهم گفته اند و معنی علاج و ذرافت نیز آمده است بهینه بکسر اول بروزن کینه معنی بهن است
 که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام بخت و علاج و ذرافت باشد

بیان بیست و پنجم در بای اجد بایای حتی شتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت
 بیای بفتح اول بروزن معنی بر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سایر ایرات گفته اند و بکسر اول امر از آمدن باشد
 بی ایب با جمله مدوده بروزن بی تاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و ثروت
 باشد و معنی خجل و شرمند هم است بیای و بکسر اول بروزن زیاد و معنی بیداری و بشیاری باشد که نقیض
 خواب و مستی است بیارش بفتح اول و کسر ای بی لفظه بروزن فوخش معنی تدبیر و علاج و چاره باشد

بیاره بروزن شماره بر درختی را گویند که ساق آن افراشته بود و چون درخت خربزه و بندوانه و نیار و کدو و منطل و مانند آن
 بیاستو کجرا اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی بود رسیده به معنی خمیازه باشد و بوی درین و کند و نامش را گویند
 و آنرا بجز بی سحر خوانند بیخارید باغین نقطه دار و رای بی نقطه بروزن یا شامید ماضی آغازیدن باشد یعنی نم کرده و خست
 و در سخت و سرشت با آب یا بجز بیخاریدن بروزن یا شامیدن معنی نم کردن و خستیدن و سرشتن و سختن
 باشد با آب یا بجز بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید
 و یا بجز بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید بیخارید
 کجرا اول و سکون سین و نامی قرشت معنی بیخارید است یعنی خمیازه نم کرده و سخت و سرشت بیانگ
 کجرا اول و سکون کاف بروزن صیانت کیا بی باشد که از آن بود یا باشد بیانه بفتح اول بروزن زمانه نام شمشیر
 در بند و ستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزه رنگت کنند بیار و بفتح اول بروزن سزاوار معنی
 شغل و کار و عمل باشد بیاه کجرا اول بروزن سیاه نام رودخانه است بسیار بزرگ در نوای لاہور بی پاک
 معنی بی ترس و بیم باشد چه پاک معنی ترس و بیم هم آمده است و گنایه از شجاع و دلادور و صاحب تهور باشد بی بهره
 معنی بی نصیب و قسمت است چه بهره معنی قسمت و نصیب بود و گنایه از کدو و درویش و پریشان و بی چیز باشد
 بی بی کجرا اول و سکون پرو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند بیتا بیانه با اول بتانی رسیده و فوقانی بالف کشیده
 بلفت رند و پازند معنی خانه است که بجز بی بیت خوانند بیتا بیانه با فوقانی بروزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد
 بلفت رند و پازند بیت فراق گنایه از متوضاست که او بخانه باشد بیجا و بانانی مجول بروزن ایجاد
 بیجاوه است که گاه ربا باشد و بعضی گویند سکر بزه است سرخ مانند یا قوت اما بسیار کم بها و او نیز گاه می رباید و بعضی گویند
 بیجاوه است که پر مرغ را جذب کند بیجاوه بانانی مجول بروزن بی جاوه معنی بیجاوه است که گاه ربا باشد و بعضی گویند
 بیجاوه نوعی از یا قوت است بیجن بروزن و معنی بیژن است که لپس کوسن کو در ز باشد بیجاوه کنایه از مرغ
 بی بنرو بی عقل و بیچاره باشد بیخ پشم کجرا غای نقطه دار گنایه از گوشت است که تازی لحم گویند بیخستن
 کجرا اول بروزن دل سبتن معنی در ماندن و عاجز شدن باشد بیخته بروزن سیدسته در مانده و عاجز شده و
 مجوس و بندیرا گویند بیخشت بفتح اول و ضم ثالث بروزن زرد و شست بر چیز که آنرا از بیخ برکنده باشد مانند

درخت و امثال آن و بجای سنین نقطه در سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی هر دو بهم
می یابند چنانکه در فواید گذشت بیخ کوبی بر کاف بود سیده و نامی به سخانی کشیده بیخ تقنی است که شوکران باشد
و آنرا بیونانی نو در یون کوبند و بهترین آنرا از لغت آورند و لغت از اخطال نیز دست بی خویش با او معدول
بر وزن بی ریش بی خود بی خویش را کوبند بی خویشتن با نامی قرشت یعنی بی خویش است که بی خود و بی
خوش باشد بی خیل باغی نقطه در بروزن بی خیل حرف را کوبند و بعضی بی لقا به معنی خوانند بید کبیر اول
و سکون ثانی و اول نام هر حقی است مشهور و آنرا عبری منصف خوانند و نام دیومی بوده در مازندران که رستم اورا کشت
و بعضی باشند و بوی هم هست و کرکی را نیز کوبند که کاخ و جامای پنهان را ضایع کند و تباہ سازد و بعضی پیورده و بی فایده و
ناسودمند باشد و حتی که مرادف باو باشد چنانکه کوبند با دو بید یعنی بیفایده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابی است
مشتمل بر احکام دین هندوان و با عقاید ایشان کتاب آسمانی است و بعضی جوش و شور هم بنظر آمده است و در سوید
موش نوشته بودند که عربان فارغ خوانند و الله اعلم بیداد معروف است که ظلم و ستم باشد و نام شهر است از توکستان
و پادشاه آن شهر کافر نام جاودی بوده آدمی خوار رستم اورا گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت بیدار مغز
کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد بید برکت بر وزن و کیت برکت نوعی از پیکان تیر باشد شبیه بید
بیدخ بفتح اول بر وزن بیخ اسپ جلد و تند و تیز نیز را کوبند و کبیر اول هم آمده است بید خام کبیر ثالث
عود خام را کوبند بیدخت با یای مجهول بر وزن کجخت ستاره زهره را کوبند که صاحب خلک کیم و اقلیم نیم است
بیدستر با نالی مجهول و نامی قرشت بر وزن بی سطر نام حیوانی است بگری که هم در آب و هم در خشکی زندگی کند
تواند نمود و حسیه او را آتش پیکان کوبند و ترکی آن جانور را قندز خوانند بیدست و پاشدن کنایه از سر سیر کردن
باشد بید طبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری کوبند و بعضی بید موله را کوبند که بید مجنون باشد
بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را کوبند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و معرب پیاده است بیدق هم
کنایه از کوب و ستاره باشد بیدکیا کبیر کاف فارسی و سخانی با لغت کشیده نوعی از حریف است که گنگر باشد
سر و خشک است در اول جراحیهای تازه را نافع باشد بیدلا کبیر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام
بالف کشیده سخنان بی ربط و بیاینها کوبند بید مال با سیم بالف کشیده بر وزن نیکت فال پاک کردن

باشد از روی آئینه و شمشیر و سایر اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که اینکار را شاید بید مشکت
 بید است که بهاران یعنی شکوفه آن بجاست خوشبوی عیاشد و عرق آنرا بجهت تفریح دل و تبرید بیاشامند بید موش
 بروزن قبل کوشش معنی بید مشکت باشد و آنرا که بید هم میگویند بید واز باثانی مجهول بروزن پیشواز نام کوشش
 است از ولایت ماوراءالنهر بید وند با و او بروزن ریشخند نام دارد و بی است که آنرا شاد و نه گویند و بجهت درو
 چشم بکار برند بید بکر اول و سکون ثانی و برای قرشت جامه خواب را گویند مانند نهالی و تو مشکت و بچه کترو
 باشد بجهت خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و معنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در غوی چاه را گویند
 و بندی معنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و تبری یکت را گویند که عدد اول است بیزانه باثانی مجهول بروزن
 شیر از شاخ حیوانات را گویند میران بروزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است بیزانه بروزن
 و معنی ویرانه است که خراب باشد بیزانه دو طرف را گویند که در آن جاده نباشد و گنایان مردم نامشخص و کارهای
 ناشایسته باشد بیزانه بابای ایجاد بود سیده و شین قرشت بالغ کشیده بلغت زرد و پازند خیار باده
 گویند بیزنه بفتح نای نقطه دار و سکون اول بی نقطه صغی باشد مانند مصطلکی سبک و خشک و بوی شیر دارد و طبیعت
 آن گرم و خشک است علاج عرق النساء و نفوس کند و حیض را براند و بچه مرده از شکم بیاندازد و در مردها نیز داخل کنند و
 معرب آن بارزد باشد و براده را نیز گویند که رویکران از سوشس سومان جمع کنند و براده فلز است را گفته اند مطلقا و در وی
 باشد که برود میلهها مانند تا کس بر آن نه نشینند و به کس و چیز را نیز گویند که رویکران بجهت لجم کردن و وصل نمودن چیزها
 بکار برند بیزنه باثانی بروزن و معنی اول بیزنه باشد و آن صغی است بهائیت کنده و منق و لبعری از گفته گویند
 و باثانی فارسی هم آمده است بیزنی بفتح رابع بروزن نیکت بی معنی بیزنه است و آن صغی باشد منقن که بارزد
 گویندش بیرون بفتح اول و ثالث بروزن صغی علم را گویند و معنی شفته تحریر رنگین هم آمده است که بر سر علم و تیز و کلاه
 و خود بندند بی رکت بکر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن بیل و بی غیرت را گویند
 بیزنه بفتح کاف فارسی بروزن زیر بند نام شهر است که معرب آن سیر خند است بیزم بفتح اول و ثالث
 بروزن صغی نوعی از پارچه ریشمانی باشد ششید بیضالی عروق لیکل از بار کیه و نازک تر است بیزن بکر اول و ضم
 مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد بیزن سبب بکر اول و ثالث و سکون ثانی و راجع و صیم بالغ

و بسین بی نقطه و پایی بچند زده گیاهی است که از ابوی مادران گویند **بیرنگ** با ثانی مجهول بروزن نیزنگ نشانی
 و هیولایی باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین
 طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره به عالم وحدت که عبارت از مرتبه بی مرتبه بود
 که آن استقااطصافات است معرا از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس بی پرو بروزن کیو کیو و غیره
 زرد پول و غیر آن باشد و گنایه از مردم بی منفعل و بی ازرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید **بیرنگ**
 بروزن فیروز سنگی باشد **بیرنگ** شیشه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت بیرون آمدن معروف است که کفین
 درون رفتن باشد و گنایه از ترک اطاعت و انقیاد بهم است **بیرون** سبکون نون زری را گویند که
 در غیر عرا سخنانه سکه شده باشد **بیره زن** بجز اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خای بی و زای نقطه
 دار مقوج بیون زده خیر نیست مانند تابه لیکن از گل سازند و بر آن مان بپزند **بیری** با اول ثانی رسیده و ثالث به تخم
 کشیده فرش و فروش و کتر و نیز گویند **بیر** بجز اول و سکون ثانی و زای بیوز یعنی زده باشد که از زدن است
 درفش را گویند **بیرن** با ثانی مجهول و زای عجمی بروزن و مسی سخن است که بپر کوب و خواهر زاده رستم باشد لیکن بدختر ناده است
 دارد گویند بر منبره و ختر افراسیاب عاشق بود شبی افراسیاب خنجر داشته او را در خانه میزد و گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن
 رستم خنجر داشت و او را نجات داد **بیره** با زای فارسی بروزن ریزه خالص و بی آمیزش و بیخ باشد و بیخی خاص
 خاصه هم آمده است **بیت** بروزن حیت عدوی است معروف و با ثانی مجهول مختلف باین باشد
 امر با بیاد است یعنی توقف کن **بیستخ** بجز اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی با الف کشیده و بجای نقطه دارد
 یعنی کستخ باشد که بی اوب است **بیستار** با ثانی مجهول بروزن ریش دار لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنان
 که فلان و بهمان را کاهی با هم و کاهی جدا از هم گویند **بیستار** نیز کاهی با با ستار و کاهی جدا گویند و کاهی با فلان هم سیکو
 بیستار و بیستار **بیستکانی** با کاف فارسی با الف کشیده و نون به سخانی رسیده موجب لشکر بان و حیره و یا
 نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشد **بیستون** نام کوبی است مشهور که فرما و لغز نموده شیرین
 آنرا میکند و گنایه از آسمان هم است **بیست** و **یکت** پیکر صور شمالی فلک البروج است **بیست**
یکت و **شاق** یعنی **بیست** **یکت** پیکر است که **بیست** و **یکت** صورت باشد از جل چهل و بیست صورت فلک

آبروج در جانب شمال بی سخن کتا به از پی شکست و بی شبه باشد بی سسر بجز اول و سکون ثانی مجهول
 و فتح سین در ای بی نقطه ساکن پرند است شکاری شیده پیچو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشد بی سیرا
 کبیر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث در ای بالف کشیده و بکاف زده شتر جوان پر و ت را گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله
 را نیز گفته اند و شتری جوان که ماور شش ناقه عربی و پدشش دو کوهان باشد و کمره خرا لاغ را هم میگویند و لغت ثالث نیز
 آمده است و ابتر را هم میگویند و آن حیوانی است که از لاغ و ماویان هم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعون است
 بیسره با ثانی مجهول در ای قرشت بر وزن شیفه یعنی بیسره است که جانور شکاری شیده پیچو باشد و بیسره استریم
 بنظر آمده است که عربان بغل میگویند بی سکه معروف است که زرد و سیاه نقش باشد و کنایه از مردم بی قدر
 و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقایع هم است و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمووی نداشته باشد بی سوره با ثانی مجهول
 بر وزن بی نور نام شهری و مدینه است غیر معلوم پیش بجز اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت یعنی زیاده
 و افزونی باشد و با ثانی معروف نام حی است و هلاکت و کشنده شیده باه پر وین گویند هر دو از یکجا رویند پیش هما
 بفتح بای ایچد و مای بالف کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در کیلان همیشه خوانند برکت آن از برك
 زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمیشود و برکت نمی بریزد و در کتب رزان برکت آنرا بجهت نکت
 سبز بکار برند و آنرا بعبری حی العالم خوانند و بعضی گویند کبابی است در حلب شیده با شان آنرا حی العالم میگویند پیش شوش
 باسیم بر وزن فیل کوش جانور است مانند موش و در زیر پوستش میباشد گویند گوشت او تریاق پیش است یعنی در ض
 ضرر پیش میکند و او را بعبری غارة الیش خوانند پیشه بر وزن ریشه جمل و نیستانرا گویند و بعبری اجم خوانند و بسیار هم
 است از بی که شبانمان خوانند و بعضی گویند ساریت شیده بختک و بعضی دیگر گویند شیده است بر باب بیضه آن
 کتایه از آفتاب عالم است بیضه های زردین و بیضه های زردی که بحدف لون باشد ستارگان آسمانرا گویند
 بیضه چرخ کتایه از آفتاب است بیضه در آب بیضه است که هنوز بچه در آن شکون نشده باشد
 بیضه زرد و بیضه زردین کتایه از خود شیده عالم آراست بیغا بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده
 نام مرغیست که از هندوستان آورند و بطوطی است هزار دارد و آنرا طوطک نیز گویند بیغار بفتح اول بر وزن
 بی زار سرزنش و طعنه باشد بیچاره بر وزن کهواره یعنی بیچاره است که سرزنش و طعنه باشد بیغال

بکبر اول بروزن قیفال یعنی نیزه باشد که بعربی ریح خوانند بیکار باثانی مجهول وکاف فارسی بروزن بی زار کا
فرمودن بی مزد بود یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند بیکاه باثانی مجهول بروزن بیره یعنی شام است که در
برابر صبح باشد و غیر وقت و در ناک رانیزه گویند بیکم بفتح اول وکاف تازی و سکون ثانی و میم صغره و ایوان
گویند بیکند بفتح اول وکاف بروزن پیوند نام شهر است آباد کرده جمشید و پامی سخت افراسیاب بوده و بعضی
گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است بیکه باکاف فارسی بروزن بیره مخفف بیکاه است که وقت شام و غیره
و در ناک باشد بیل باثانی مجهول بروزن قبل آتی باشد آسنی که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند و پارو نیز
نیز گویند که گشتی بانان بجهت راندن غراب سازند و نام میوه است در هندوستان شبیه به بی عراق و طبعت زنده و پاره
بسی چاه باشد مطلقا که بعربی بیره خوانند و سب سر کین گشتی و گن سیر نیز گویند بیلائی با اول بیای رسیده و ناک
بالف کشیده و به سخالی زده بفتح زنده و پاره چاه باشد مطلقا که عربان بیره خوانند بیلیسته باثانی مجهول بروزن
بی دست انگشتان دست را گویند و نوعی از کل هم است بیلیفت یعنی ناک بروزن بیلیفت ستاره زهره را
گویند بیلیقان بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن نهران شهر است از ولایت اران تا بین شروان و آند
بایجان بیکک بفتح اول بروزن عینک مشور پادشاهان و قبائل خانه و باغ و امثال آنرا گویند و تیر را نیز گفته اند که
پیکان آن دو شاخ باشد و بکبر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند
و صاحب موبد الفضل میگوید این لغت هندی است لیکن در فارسی مستعمل شده است بیل باثانی مجهول بروزن
خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دای هم است و طبله و خرطه عطار را هم گفته اند و منشو پادشاهان
و قبائل خانه و باغ رانیزه گویند و بعضی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتبانان که بدان غراب رانند و پیکانی که مانند بیل
و چرکت و ریمی که از زخم آید و بعضی بیل بر شمشیر هم بنظر آمده است و تبرکی یعنی همچنین باشد بیم بروزن سیم ترس و در
گویند بیمار بروزن دیوار ناقوان و خسته را گویند و امر به ترسیدن هم است یعنی ترس بیمارسان یعنی بیمار
چه سان یعنی مانند هم آمده است و بیمارستان را نیز گویند که بعربی دارالشفای خوانند بیمار غنچ بیمار معلوم و فتح غنچ
و سکون نون و میم به معنی بیمار ناک و در و منداست یعنی بیشتر اوقات بیمار در بخور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری او از دست
ناز و غمزه باشد بی محابا پلنگ کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم است بیم

بروزن و کبیر بسنی میثمار و حید و حساب و بسیار باشد چه مر بسنی شمار هم آمده است جمع کتایه از مردم سبک و بی کتین
 باشد بیوری بضم ثالت بروزن بی فوری یعنی مهابت و صلابت باشد بنیا کبیر اول بروزن بنیا معنی دیده دور
 باشد و لغت زند و پانزده معنی ماه است که بصری شهر گویند بنیاب بروزن سیاه چیز نابی باشد که مردم را در خانه
 مکتاشعه دیده میشود و آنرا بصری معاینه میکنند بنیاس بانانی مجهول بروزن کیلاس در کچه خانه را گویند بنیاسکات
 بسکون سین و کاف بسنی بنیاس باشد که در کچه خانه است و بابای فارسی هم آمده است بنیای بروزن زربای
 معنی دیده وری و میتدگی باشد و کاه بنیای گویند و از آن چشم اراده نمایند که این است بیلند کبیر اول و فتح نامه
 و سکون ثالت و وال اسجد معنی بستند باشد که از سستی و بودن است بی نازی کتایه از حین آمدن زنان باشد
 بی منگی کردن کتایه از بیوفایی و بی مری و بی وضعی کردن باشد بیلنده بانون دیگر بروزن زربنده معنی شخص بنیا و حساب
 و وقت و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بصری این خوانند بی تنگ معنی بی عیب و بی عار و بی دق
 باشد چه تنگ معنی عیب و عار است بی نیاز معنی غیر محتاج و لوا کمر و بی احتیاج باشد چه نیاز معنی احتیاج است
 بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون فاد مجهول معنی عروس باشد و کبیر اول و سکون ثانی مجهول و وادو کر مکی باشد که جان
 و کاه را بخورد و ضایع کند بیوار بانانی مجهول بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند و این معنی بجزف الف هم آمده است
 بیواره بانانی مجهول بروزن بیچاره سیکس و غریب و تنه و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چونیکه بدان کلوا کتایه
 تا آنرا تنگ سازند بیوان بانانی مجهول بروزن شیراز پشیره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و بصری خفاش خوانند و معنی
 اباست و قبول هم آمده است و پاسخ و چهارم نیز گویند و این معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و معنی اول بجای
 حرف اول بامی فارسی هم آمده است بیو باریدن کبیر اول و ثالت مجهول بروزن فرو باریدن نا جا و دیده فرو
 بروزن را گویند که بصری بلع خوانند و فتح ثانی هم آمده است که بروزن کلمه خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت
 با و باریدن بوده است بجز را بیا بدل کرده اند بیو باریدن شده است و او باریدن لغت بجز معنی نا جا و دیده فرو بردن
 و بلع کردن باشد بیو برو کبیر اول و ضم بامی اسجد بروزن بی فشر و ماضی بیو باریدن است یعنی نا جا و دیده فرو بردن و بلع
 کرد و معنی مصدر هم آمده است که نا جا و دیده فرو بردن باشد و در این لغت نیز بجز را بیا بدل کرده اند بجز بانداخت که
 بیلنداخت شده و امثال این بسیار است بیور کبیر اول و فتح ثالت بروزن زربنده معنی ده هزار است و نام سخا

ماژان هم هست و اورا بیورس میخوانند و به تخت بیور خواسته لیکن صاحب فرینک باین معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده است
 و کردگان با دادم و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیز و ضایع شده باشد بیورو با ثانی مجوز بر وزن بی در نام مبارزی است که
 از آسیاب بحد و پیران و لیسه فرستاد و نام شهر است در خراسان مشهور بیورو بیورسب صفاک ما را ازرا گویند
 و وجه تشبیه اش آنکه پیش از پا و شاپی ده ستر است داشته است و بزبان در می بیور بر وزن زیور یعنی ده هزار باشد و اورا
 باین اعتبار بدین نام میخوانند و نام اصلی او بیور بر وزن صبور بوده است چنانکه گذشت بیورس بفتح اول
 بر وزن عروس طبع و خوشش و امید و امیدواری باشد چیزی از بیرونج که بوده باشد و بمعنی نواضع و چاپلوسی و استظهار هم
 آمده است بیورس بادل ابجد بر وزن ضرورت مشتق از بیوسیدن است یعنی طبع کند و امیدوار گردد
 بیوسنده بفتح اول و سکون نون بمعنی نواضع و چاپلوسی گفته باشد و امیدوار را نیز گویند بیوسیدن بر وزن
 خوشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن و طبع کردن و چاپلوسی نمودن باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول در بای فارسی هم آمده است بیوکافی با کاف فارسی
 بر وزن جوشانی عروس را گویند بیوک بمعنی عروس باشد و در سبب الفضا بجای حرف ثانی نون آورده است
 بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن و بمعنی بیگندن باشد چه در لغت فارسی غالباً و تبدیل می نماید
 بیون بفتح اول بر وزن زبون تریاک و این نیز گویند و بخری چاههای عمیق و سبب را خوانند بیوند بر وزن ریوند
 خرد است که بیوغایی کردن باشد بیوه بر وزن میوه بمعنی غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد
 یا اورا طلاق داده باشد و مرد را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام دارد بی است که برکت آن بر برکت کبر ماند اما خار ندارد
 و ثمر آن بخیار دراز لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بخری تناء الکبری خوانند و قنار و امحار همان است بیوده بکسر اول
 و ضم تا بر وزن دل شده مخفف بیوده است و بمعنی ناعم و باطل باشد چه بده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع هم آمده است
 و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش نند شده باشد بیویق بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهر است
 غیر معلوم همین بکسر اول بر وزن بجن خارش است بزرگ تیر انداز را گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد
 بیهود بفتح اول بر وزن فرسود چسبند بر او گویند که نزدیک بوختن رسیده و آتش آن را زود کرده باشد
 و بکسر اول هم آمده است بیوده بکسر اول بر وزن فیروزه بمعنی بیهوده است که ناعم و باطل باشد و بمعنی

پی نفع هم آمده است و بفتح اول جا مشرک گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد

کفایتیتم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر
مبیت و یک بیان و محتوی بر یک هزار و پنجاه و یک لغت و یک

بیان اول
در بای فارسی بالف مشتمل بر دو صد و سی شش لغت و کنایت

پا معروف است و بعرنی رجل خوانند و ثاب و طاقت و قدرت و توست را نیز گویند پا اقرار با فا و زای نقطه دار برده
تا به سوار کفش و پاپوش را گویند پا افشار باشند قرشت بروزن پا اقرار و دو سخته که حکت باشد بمقدار نعلین که با فندک
و جولا بکمان چون یکت پای بران افشارند نصفی از شتهایی که می بافند پامین رود و چون پای دیگر افشارند نصف دیگر
پا اور سخن با همزه مفتوح و و او ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح نون دیگر زده یعنی خطال باشد و آن
حلقه است از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند پاپایو بالف بد کشیده و پای پاور رسیده با صطلح بنایان
خانه شش مپلو باشد و آنرا بعرنی مسدس خوانند و خانه مقرنس کج بر پیرا نیز گویند و در عرپی نیز مقرنس یعنی خانه کج بری
باشد و کنایه از دنیا هم هست با اعتبار شش جهت پاب سکون بای ایجد خلیفه دین عیسی را گویند و بابای فارسی
هم آمده است پاپا بابای فارسی بروزن کا کا پاب را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد پابر جا بفتح با
ایجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده یعنی و همیشه و ثابست قدم باشد پابر سخن بانون ساکن و جیم مفتوح
نون دیگر زده یعنی پاور سخن است که بعرنی خطال گویند پاپتر بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین است و بلند
و نا به سوار را گویند و کل گفته و نرم را نیز گفته اند و بعرنی طین خوانند پاپس آوردن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن
و وا گذاشتن و باز ماندن از طلب یعنی و منورم شدن در نرم باشد پاملند کردن کنایه از ویدن باشد پاست
سکون زای قرشت اورنکث و سریر و تخت را گویند پاپتر اس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت
بالف کشیده و بسپین پی نقطه زده بلبنت زده و پانزد جزا و میکاناست بدر گویند پاتله بکسر ثالث و فتح لام مختلف پاتله است
و آن مطلق و یکت باشد عموماً و یکت دهن فراخ حلوا پیرا گویند خصوصاً پاتو با ثالث پاور رسیده خانه منزل عطار را

گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مرتجح را گفته اند که برج حمل و عطرب باشد و طریقی را نیز گویند که در فلک سارمد و سدوم و در آن کنند پاتیله بکسر فوقانی و سکون سخنانی و فتح لام مطلق در یکت را گویند عموماً و در یکت و هین فرنج حلو را نیز بر این خصوصاً پاتیلار با میم بروزن شالیکار معنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان زرد و پازند نیز همین معنی دارد پاتیلنی با نوقالی به سخنانی رسیده و نون بیای حقی کشیده طبعی باشد از چوب که غده بدان بیفشاند و پاک سازند پاچال باجیم فارسی بروزن پا مال کوی باشد که جولا بهکان در وقت بافتند کی با نای خود را در آن آویزند و استخوان بقبال و مانبا و آتش پروراند ایستاده چیزی فروشد پا جامه باجیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تبارز گویند پاچان باجیم فارسی بروزن و معنی پاشان باشد و معنی پاشیدن هم است پاچا به نفع نای هوز معنی پاچال است و آن کومی باشد که استاد آن جولا به پای در آن آویزند پاچایه نفع سخنانی پلیدی و سنجاست پروراه را گویند که بول و خایط باشد پاچاک بروزن تا و کت سر کین کا و را گویند که خشک شده باشد یا بدست هین کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پاچله بروزن قافله چیزی باشد مانند غریبال کوچکی که بجهت کوفتن برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفرارند بگذرند بلج نامه بروزن شایه نامه لقب را گویند و معنی بهمال و قرین هم آمده است پاچنک بروزن آهنک در سیچ کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از چهره و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشنک و پاچنک مترادف است پاچه نفع ثالث تخمیر پای است و عبرتی گزاف خوانند بسکون عین بی نقطه پاچیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم دانه است برادره رقیق را نیز گویند پاچیله بروزن پاتیل کفش و پا قرار باشد پاخیره نفع خای نقطه دار و رای بی نقطه صفت و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکنر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است پاخیره بروزن کاجیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا عبرتی رخص خوانند پاخیره زن نفع زای هوز و سکون نون بنا و کل کار و دیوار کرد را گویند و عبرتی رخص خوانند پا د بروزن شاد معنی پاس و پاس بان و کجبان و پایدین باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سا مان و دارند کی را نیز گویند و معنی بزرگت و عمده هم است و پا و شاه مرکب ازین است و تحت و اورنگ را نیز گفته اند چون اصل این لغت پات بوده و تا بدل بل شد سبب آفت کلی یا بسبب تغیر آن زمان پا دار بروزن دادر معنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماه

مکی و اسپ جلد و تند و تیز را نیز گویند و امر بر پائی داشتن هم هست. پاداشش بر وزن آداس جزا و مکافات نیکی باشد
 و آنرا جزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداشش یعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بد
 پاداشت بسکون نامی قرشت یعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد. پاداشش ^{بفتح شین} بفتح شین
 و سکون نون یعنی پاداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند بیت یکا نه که دو دستش که عطا بدید هزار فایده
 با صد هزار پاداشش پادام بر وزن آرام حلقه موی را گویند و آن وامیت که از دم اسپ سازند و در راه جانوران
 پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته اند که ترویکت بدم بندند تا جانوران دیگر بهوائی را آیند و در دام افتند و او را بصری ملوایح
 خوانند پاور کاب یعنی سوار و سواری عمر باشد و گنای از مهتاب بودن دستعد شدن اسباب سفر است دم
 نزع را نیز گفته اند که ابتدای عمر آخرت است و هر چیزی که ترویکت بصلایح شدن باشد عموما و شرابیکه مایل تر بشی شده
 باشد خصوصا پادست بفتح ثالث بر وزن پاست یعنی نیه باشد و آن حسریون چیز است امروز که فرد قیمت
 پادشاه نامی است فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد یعنی پاس و پاسبان و کجبان و پاییدن و دارند
 تخت و اورنگت باشد چنانکه گذشت و شاه یعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیزی که آن لیرت و صورت از انشال و اول
 بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ
 چه سلاطین پاسبان خلق الله اند و دوم همیشه داماد و چون ملک را بروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند
 مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بحال او است
 پس اگر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگت است و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و
 گویند پادشاه بلفظ باستانی یعنی اصل و خداوند و پاییدن و دارندگی است و بجز آن آخر نیز هست است که پاد
 باشد و بصری سلطان میگویند پادشاه چین کنایه از آفتاب عالم است پادشاه ختن یعنی پادشاه
 چین است که خورشید جهان پادشاه نیمروز کنایه از آفتاب است و پادشاه سیتا نیز گویند ازین
 جهت که نیمروز نام سیتان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام است
 بسبب آنکه تا نیمروز در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت
 امتان خود را تا نیمروز خواهد کرد پادکانه کجبر ثالث بر وزن شادمانه بام بلند باشد و در چپه را نیز گویند و بسکون

ثالث هم نظر آمده است پاوانک بجز ثالث و سکون نون و کاف فارسی چونی باشد هبیات سر و کرون
 باس و بدان شلتوک را بگویند تا بر سر از پوست برآید پاوانک بفتح کاف فارسی بیان پاوانک است و آن
 چونی باشد که بر سر بدان بگویند تا از پوست برآید پاوه بر وزن ساده کل خرو کاورا گویند و چراگاه اسپان و شتران
 نوکا و آنرا نیز گفته اند و معنی چوبدستی نیز گفته است پاوانان بر وزن سایبان کل بان و چوپان و پاسبان و نکاها را
 گویند پاویاب پایای حقی بر وزن ما حساب یعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزی باشد با و خواندن پاویا و
 بر وزن آب سا و معنی پاویاب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزی با و خواندن باشد بلفظ زند و پاژند پاویر
 بر وزن جاگیر چونی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و با ذوال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است
 بنا بر قاعده کلیه که هر کاه ماقبل وال حرف علت باشد و آن حرف علت سکن باشد فال است و بازاری نقطه دار
 نیز بیان معنی آمده است پار بر وزن خار یعنی سال گذشته و پیش ازین باشد و مختلف پاره هم است و چرم و با
 کرده را نیز گویند و معنی پرواز و پرش هم آمده است چهار پدید معنی پدیدن باشد پاراو بازاری بلفظ کشیده و بجا
 زود زن سپرو پیر زال را گویند و نام بلوکیت از بلوکات قره زین پاروم بضم وال و سکون میم را یکی را گویند و آن چرمی
 باشد پس که بر پس پالان چار و او زند و بر پس ران چار و اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زمین اسپ بندند
 و بر زیر دم اسپ اندازند و این اصح است پارس سکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و قوچ آن باشد
 و صفایان و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام جانور نیست شکاری کوچکی از پلنگ است و او را یوز هم میگویند و نام سپر هیلون سام
 هم است گویند که اصطخر بنا کرده است پارسا با رابع بلفظ کشیده بر سیز کار و دور از معاصی و ذمائم را گویند و
 پارسسی هم آمده است و جمع آن اسپان است پارسنک سکون ثالث بر وزن ابرنک معنی پاسنک است
 و آن چیزی باشد که در کبک گفته اند و نهند تا با کت و دیگر بر او شود پارسه بفتح رابع بر وزن پارچه معنی کدایی باشد
 پارکے سکون ثالث و کاف فارسی به سخانی رسیده قبحی را گویند پارکین با کاف فارسی بر وزن
 استین کویرا گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بد ساختار و آب کشیده و بد بویرا نیز گفته
 و معرب آن فارقین است پارنج بر وزن ارج زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن
 و میزبانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که با جرت قاصدان دهند پارکین بر وزن آگدن میل طلایی باشد که در پای
 کنند

و آنرا بصری مغلطی گویند پارو با او مجهول بروزن چارو پیرزال وزن پیرزا گویند و پس مانند می باشد از چوب که بدان بر
 برویند پارو سبب بروزن چارو سبب یعنی پارو است که زن پیر و پیل چنین باشد پاره بروزن چاره معروف است
 که در مقابل درست باشد و بصری قطعه خوانند و گرد آینه را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بعضی تخفیف و تبرکت هم آمده است و
 از علوا باشد که لشکر پاره مشهور است و پیریدن و پرواز کردن را هم گفته اند و حسرت و رایترا گویند که جمع آن اجزا باشد و ناودیشی
 هم میگویند که دختر بی بکارت باشد و بعضی نژاد هم است چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم نژاد و بزبان رومی نژاد است
 که در همان ولایت رایج است و پهنی سیاه و زین را گویند پاره آرد با همزه بالغ کشیده و بر او دال بی نقطه
 آتش آردی است که با دلج شحرت دارد و آنرا بقدر کمندی از خمیر سازند و بزیند پاره آرد و بفتح نای نقطه دارد و سکو
 نا و دال بی نقطه پارچه زردی باشد که بیودان برای استیاز بر روش جامه دوزند و آنرا بصری چیار و خیازه خوانند
 پاره کار با کاف بروزن لاله زار محبوب شایخ و شنکت را گویند پار یاب بروزن فار یاب زراعتی را گویند
 که با آب رودخانه و امثال آن مزوج شود پار یاب و با او بعضی پار یاب است که زراعت با آب رودخانه و کار نیز مزوج
 شده باشد پاریدن بروزن خاریدن یعنی پرواز کردن باشد پار سبکون زای نقطه دارد یعنی سنجش و نازک و لطیف
 پار سبکون زای فارسی نام دبی است از بلوکات طوس پار لاج بانای هوز و حسین فارسی بروزن تاراج و
 شیر دهنده و ماناچه را گویند و بصری قابل و مرضه خوانند پار تاری بانای قرشت بروزن آبیاری یعنی جزیره
 باشد که در برابر کلی است و پار تاربان یعنی جزئیات پارخ بانای فارسی بروزن آنخ یعنی مالش و آنرا باشد
 پار شش بجز زای هوز بروزن خواش کپاه و علف زیادتی ناز میان خله ناز کندن و دو انگندن باشد همچنانکه سیرا
 شاخهای زیادتی درخت را بریدن است پازن بروزن دادن بز گویری را گویند پار نامه بانای فارسی
 بروزن کار نامه یعنی پاچ نامه است که لقب و قرین و جمال باشد پازند بروزن پاسبند تفسیر کنند باشد و
 کتاب زردشت است و بر عکس اینهم گفته اند یعنی زنده تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند زنده و پازند و کتاب انداز تصنیف است
 زردشت در این پیش پرستی و دیگری میگویند که ترجمه کتاب زنده است و بانای فارسی هم آمده است پار نک
 بانای فارسی بروزن آینه است یعنی پاچ نک است که گفش و پا فرار باشد پاره بفتح نای فارسی یعنی پاچه است
 که بصری را گویند پار سحر بفتح نای هوز و سکون نا و دال قرشت معروف است و اصل آن پا و زهر بود

لبکون داو یعنی شویخته ز سر چه باو یعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و برور ایام داو حذف شده است و معرب آن فاو در کجا
 و آنرا از یاق تیر گویند و بعربی حجر القیس خوانند که با آب دراز یا نه تر بسایند و بر کزندی مار طلا کنند تاغ باشد پازیز بروزن جگر
 چو پی را گویند که در زیر سخی یا دیواری که قصور کرده باشد فروزند تا نیفتد پاس بروزن طاس یعنی کجا چندان
 و کجا بهانی و حراست کردن دستور داشتن و نوبت باشد و یکت حصه از نشت حصه شب و روز را نیز گویند چو شبانروز
 بهشت حصه کرده اند و هر حصه با پاسی نماید و اند و شخصی را نیز گویند که در وقت خواب بیدار باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند
 یعنی حصه و بخش است مطلقا هم از شب و روز و غیر آن و بعضی منگی و اندوه دل هم آمده است پاساو بروزن
 آزاد یعنی صیانت باشد و آن محافظت کردن است خود را در سخنان پزل و قبیح و افعال شنیع و قبیح پاسار
 بروزن آزار یعنی لگد باشد پاسپار لبکون ثالث و بابای فارسی بروزن یاد کار یعنی پاسار است که لگد باشد
 و لگد کوب را هم گفته اند و بضم ثالث و رمویه الغضلا یعنی لگد بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی میکنند پاسبان
 بابای ابجد بروزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان طارم نهم کتابه از کوب زحل است
 پاسبان فلک یعنی پاسبان طارم نهم است که کوب زحل باشد پاسخ یعنی ثالث و سکون است
 نقطه دار جو ابر را گویند که در مقابل سوال است پاسره یعنی ثالث بروزن ناصر زینی را گویند که صاحب زراعت
 در وجه اخراجات جدا کرده برار خان و بد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند پاسکت
 بضم ثالث بروزن نازک خمیازه و دو مان و ده باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسکت بروزن آب نیک
 آنچه در یکت گفته تر از و نهند جهت برابر کردن گفته دیگر پاسوار یعنی سوار پاسکت که پیاده جلد و چاکت باشد
 پاسه بروزن کاسته یعنی تاسه تلوانسه است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن کلو باشد و باین معنی سجای خورشید
 اول تالی فرشت هم آمده است پاسیدن بروزن بالیدن یعنی کجا بهانی و بیدار خوانی و پاس داشتن باشد
 پاسش بروزن ماش یعنی پریشان و افشان باشد و معنی از هم پاشیدن و بر افشاندن هم هست و امر با نیمی نیز
 آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا سازد و بر افشان پاسکت بفتح ثالث بروزن ناوک یعنی خمیازه
 باشد پاسشنا با نون بروزن اشنا پاشنه پارا گویند و خیار و خرزبه و سوزان و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بخت
 تخم کجا بدارند پاسشامه بروزن شامه نام معنی لقب و قرین و همال باشد پاسشکت بروزن

او ناک خوشه چو چک است انکور را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نکا دارند و با پاست
 و پانچک مترادف است پاشنکه بفتح کاف فارسی معنی پاشناک است که خوشه کوچک انکور باشد
 و هر چیز را نیز گویند که بجهت تخم نکا دارند و خوشه انکور را نیز گفته اند که بر ناک خشک شده باشد پاشیب بروزن
 استیب بزوبان وزینه پای را گویند پاغز بروزن لاسه ستونیز را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره غنیم
 نقطه دار و مستح رامی فی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل میخی میشود و آنرا عبری واه الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی
 و آزار می است که سبب زحمت دیگر هم رسیده باشد مانند غلوه که تا رحمت اول بر طرف نشود آنهم بر طرف نکند
 پاغند بضم ثالت و سکون نون و وال ایچ کله پنبه علاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالت و فتح وال ایچ معنی پاغند
 است که کله پنبه علاجی کرده باشد و بفتح ثالت هم گفته اند که بروزن یافته باشد پاغوش با و او مجهول بروزن
 اغوش معنی غوطه باشد یعنی سرد بآب فرو بردن پاقرار مصف یا اقرار است که کفش باشد پاکت
 بروزن خاکت معنی صاف و بی عث و پاکیزه باشد و معنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاکت شد
 یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاکت بروند یعنی همه را بروند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بروزن ناچار کسی را گویند
 که چون تحصیل داری بجای بیاید اوزر از مردم تحصیل کند و به تحصیل دارد و به شخصی را نیز گویند که مستراح داد بجای را جارو
 کند و پاکیزه سازد و او را بسرنی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان خطه اول کنایه از ملائکه و کورتیا
 و حاطان عرش میلی باشد پاکباز بابای ایچ بروزن کار ساز کسی را گویند که در بازی کردن نهاد غلی بکشد و شخصیک
 اسباب خود را تمام ببازد و زاهد و مجرب و عاشقی که بنظر پاکت معشوق نکند پاکند بروزن پاژند مطلق یا قوت را گویند
 اعم از زرد و سفید و سرخ و با معنی بجای حرف اول یا می حقی هم آمده است پاکوفتن معنی رقص کردن و رقصی
 باشد پاکلی بروزن خاکلی استره سر تراشی را گویند و معنی تمام شدن و صفای طهارت باشد پالا بروزن کالا اسپ
 جنبیت باشد که آنرا اسپ کوتل گویند و معنی صاف گفته هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و سپه ترشی پالا
 نومی پالا و امر بیالودن هم هست یعنی بیالا و صاف کن و او سخته را نیز گفته اند و طبعنت زنده و پاژند معنی فریاد و فغان باشد
 پالا پال بابای فارسی بروزن مالا مال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پا لوده سخت شده را نیز گفته اند پالا و بروزن
 آبا و اسپ جنبیت را گویند که اسپ کوتل باشد و آن اسپ است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسپ پالا نیز گفته اند

پالادون بروزن دادون معنی پالودن دپالایش و صاف کردن باشد پالاد بروزن آماده بدگوی و معنی اول
 غیبت باشد و اسپ جنیت را نیز گویند که اسپ کوتل باشد پالار بروزن سالار در حنت و ستون بزرگ را گویند
 پالاش بروزن شایاش آلوده شدن پای باشد بکل ولای پالانه بروزن کاشانه مخارچه باشد که بر بالای
 خانه سازند پالوان با و او بروزن آباوان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزی را در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالاکویند
 پالاون بروزن دادون معنی پالوان است که ترشی پالا باشد پالاهنک بفتح مای هوز بروزن بالاک
 که کشتان را گویند و آن سفیدی است که شهادت آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسپ بندند و اسپ
 بدان بکشند و کنا بکار را نیز بدان محکم بکنند و ترو مجرین آنچه باعث بعلق باشد و این لغت در اصل پالاهنک بوده
 یعنی جنیت کش چه پالا معنی اسپ جنیت است که اسپ کوتل باشد و آهنگ معنی کشیدن و چون در میان علمای فنی
 مقرر است که هرگاه حواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد
 یک حرف است اما قط سازند بنا بر آن یک الف را حذف کرده پالاهنک خوانند پالای سکون یا ی حقی صاف
 گفته باشد و آنرا سینه و زیاده گفته و را نیز گویند و امر بر صاف کردن هم است یعنی صاف کن و اسپ جنیت را هم
 گفته اند پالاییدن بروزن آسپایدن معنی زیاده کردن و زیاد شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم فال بروزن
 و معنی پرورم است و آنرا ترکان و سقون گویند پالش بروزن بالش معنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد
 پالغ بضم ثالث و سکون عین لفظه و درجه شش را گویند که از شاخ که گدازد و استخوان فیل و چوب سازند پالغز
 بفتح ثالث و سکون عین لفظه و در خطا و جرم و قلت باشد و بمرئی عشر خوانند پالکانه با کاف فارسی بروزن آسپایدن
 بام بلند و در بچه خانه باشد و معنی شروع در خل و در کردن هم است و پالنگت ترا زور را نیز گویند پالنگت بفتح
 ثالث بروزن شالنگت کفش و پای لغز چرمی باشد و در بچه کوچکی را نیز گویند که سبک چشم از آن نگاه کنند پالو
 بروزن خالو و نهامی سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و بعد از تولد میگویند پالواسه
 بروزن شاهکاسه غم و اندوه و تاسه را گویند پالوانه بانون بروزن کارخانه مرغی است سیاه و کوچک که پیوسته
 در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد خورگ هم میگویند و با چانه و زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند پاپیل
 همان است و ترشی پالار را نیز گفته اند پالوایه با یای حقی بروزن چار خایه پرستک باشد پالود بروزن آلود

ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی
 دروشن شدن و پاک ساختن و صاف کردن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و افزون و زیاده کشیدن و بر
 شدن و بزرگ کردن باشد پالوده بروزن آلوده معروف است و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با
 شربت قند خورند و معرب آن فالوج باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کعبه ترازو هم آمده است
 پالوش بروزن آغوش کافور مغشوش را گویند و باسین فی نقطه هم در است پالونه بروزن و از دونه بمعنی پالونه
 است که ترشی بالا باشد پالونک بمعنی پالونک است و آن دوانی و ریسائی باشد که بر کنار لجام آب
 جنبت بندند و صید و شکار و مجرم و کناجکار را نیز بدان محکم بر بندند و گنند و شانه و چوبیکه بر کردن سکت نهند و نزد خود
 آنچه باعث غفلت باشد پالیدن بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد پالیده
 بروزن نادیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند
 پالیز بروزن کاربرد بمعنی باغ و بوستان و گشت زار باشد عموماً و خرمن زار و چهار زار و بند و اند زار را گویند خصوصاً
 پالیزبان باغبان و ستان بان و دهبقان و نکا دارند و فالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی پالیزوان
 با و بروزن و بمعنی پالیزبان است که محافظت کننده باغ و بوستان و فالیز باشد و نام صوتی است از موسیقی پالیک
 بروزن باریکت پاناب و پاناج را گویند و خاقد را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پانافزار چرمین هم آمده است پام بروزن و
 دام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است پامس پنجه سیم بروزن ناکس بمعنی پان
 بند باشد یعنی شخصیکه در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود پان
 بروزن جان برکی باشد که آنرا در هندوستان با ایک و فوغل خوردند تا لیه را اسیر کردند پانند پنجه لون و سیم
 نقطه بروزن نالوند بمعنی پرسیده و احوال گرفته باشد پانر بروزن شانه چوبک تشکی باشد که در زبر در خانه نهند تا در بسته
 کشوده کرده و در و در آن در شکاف چوبی که میشکافند فرو برند و کفش اوزان در فاصل کشش و قالب گذارند پانینه
 با ذال نقطه دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانیز شکر برکت است و آن بر کما باشد که از شکر سازند و شکر قلم بهار را
 میگویند و نوعی از علوا هم هست و فالیز معرب است پا و لسبون و او بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهندی
 پاپرا گویند که عربان راجل خوانند پاپر یعنی بامی فارسی بروزن داوگر بمعنی قدرت و توانائی و طاب و طاقت باشد

پا و چک یعنی نیم فارسی بر وزن چاریک سر کین کاوشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک شده باشد یا بدست
ساخته و خشک کرده باشند پا و رجن یعنی ثالث درای قرشت و سکون نون و نیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند
و آن خلط است از طلا و نقره و امثال آن که زمان در پای کنند پاوند بر وزن پانند بندی باشد که در پای کن بکار آید
و همچنان گفته اند پا پکت بر وزن آهکت بمعنی شکنجه باشد و آن آزاری است که در آنرا کنند پا پکیدن
بنا بر وزن فارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد پا پکت بر وزن و معنی پانکت است و آن چیزی باشد که در یک
پله ترازد و بیزند تا با پله دیگر برابر شود و با پانکت و پاچک مترادف است و معنی خلخال هم هست که پا و رجن باشد و معنی
در چک کو پکت هم جگر آمده است پا پکت یعنی کافت فارسی بر وزن کیند کفش و پای افزار را گویند و معنی پا رجن
و خلخال هم آمده است پای لبکون سخانی بر وزن جای معروف است که پا باشد و بجزی رحل خوانند و معنی تاب
و طاقت و صبر کردن و مقاوت و قدرت هم آمده است و معنی پانیدی و باقی و همیشه بودن هم گفته اند و امر یا معنی است
یعنی پانیده و باقی و همیشه باش و غیره چیز را گویند سپو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن پایا یا سحای
بالف کشیده بمعنی قائم باشد چنانکه گویند عوض پایا بحجم است یعنی عوض قائم بحجم است پایا یا بر وزن شاد
آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و معنی پانیدی و همیشه و باقی بودن
هم است و تاب و طاقت و توانایی و مقاوت نظیر گویند و پاید و چایی و آب انبار را هم گفته اند که زمین پایا بر آن ساخته
باشند تا مردم باستانی آب از آن بردارند و عوض و دیوار نیز گویند و بجزی تصور خاندن پایازی بر وزن ناساز
معنی سوزش و درد باشد و آنرا بجزی جوی گویند پای افزار یا پوشش کفش را گویند و چویر نیز گفته اند باندام نعلین که جولا
و بافتن کان بوقت بافتن کی پای بر آن گذارند و بردارند پایان بر وزن مایان آخر و استهاده است و کرانه هر چیزی و پای
مجلس و صف نعل و کفش کن و آخر کار و سر حد ملک را گویند و معنی پانین هم هست که نفیض بالا باشد و ترا و امثال آن
نقطه آخرین دایره سیر است بنقطه اول در اتحاد قوسین پای اوژاره یعنی همزه و سکون و او وزای فارسی بالفت
درای پای نقطه مفتوح معنی دو نیم پای افزار است و آن دو نیمه کوچک باشد باندام نعلین که بافتن کان بوقت بافتن
پای بر آن گذارند و بردارند پای بافتن بابای ابجد بالفت کشیده و بافتن جلا هم و بافتن را گویند و بجزی حالت
خوانند پای بر پی نهان کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد پای بر جای بمعنی ثابت قدم بودن

باشد پای بر سنگ آمدن کتایه از پیش آمدن ملاحظه باشد پای بزرگ کردن بضم پای ایچد و سکون را
 بروز کتایه از پیش طاقت و بی آرام شدن و سحر کردن باشد که گویند که قصابان انوئی خوانند و بر پای بزمی بد مند یا چیزی بنهند
 و به بند و آن بز را بصر اسر و بند تمام کند که سندان و برنا پیش آن بر آید و قصابان هر کدام که خواجیم بکسیرند
 پای بزمین کشیدن کتایه از خوشحالی مغرط و استعاش طبیعت باشد پای بست جای بسته کتایه از بیجا
 و گرفتار و محبت و ایستاده و غمناک و سیر محبت باشد پای پوزان پای فارسی برای تازی و بروزن پای با
 آواز صیبه سنان را گویند پای چپیدن کتایه از سیر تافتن و رفتن و کتایه در میان کشیدن باشد
 پای سیل بابای فارسی بروزن نار چیل حسرت باشد که کتایه در طلب کتایه در اندوختن و نوعی از تفریح و سیال شرا بجزی است
 پای تابه کشاوند کتایه از سفر باز آمدن و اقامت کردن باشد و کتایه از سفر آمدن و تقسیم شدن هم است
 پای سیچال باجم فارسی بروزن پای سیچال است و آن کوی باشد که با فندکان در وقت با فندی پای خود را
 در آن آویزند پایچه بروزن پارچه نهبان و شلوار باشد و آنرا بعرلی ریحان خوانند پای حوض کتایه از جای رسوا
 و بد نامی باشد پای خاکلی کردن کتایه از سفر کردن و قدم زدن فرمودن و طلبکاری نمودن باشد پای حنست
 باحای لفظه در بروزن پای بست هر چیز را گویند که مذهب را کوفته و مالیده شده باشد اعم از دین و چیزی دیگر پای حنسته
 بروزن پای بسته یعنی پای حنست باشد و آن بجزی است که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوان با او مسدود
 بروزن آسمان یعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبان بربانی دیگر پای خوست با او مسدود و بروزن
 دمنی پای حنست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوشه بروزن چار گوشه زنی
 گویند پرا زکل و لای که سبب تره و مردم و حیوانات و دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد پایدار بروزن نا
 نام خداست تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم است و اسپ جلد و پا داران نیز گویند و کتب زخم
 گفته اند پایداره بفتح رای قرشت یعنی پایدار است که مدد کار و یاری دهنده باشد پایدارم بروزن شاوگام
 نوعی از تکه و دام است و آن چنان باشد که سنجای بار یک از چوب بمقدار یکت و جب تراشد و بر سر هر یکت دو
 بندند و سر دیگر آنرا بزمین فرو برند و ضعیف و در بناه کادی یا خسته می آید پیش رود و جانور را نرم داده بچا
 دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد در کنار دام بند و نامر خال و دیگر هوای او آمده در دام

افتند و آنرا بستر پی طوی خوانند و دامکا پرا نیز گویند و نیز علقه باشد از چرم که بر دو پای در آن گسند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت
خرما و مانند آن روند پاییز کشتن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای سبج بفتح رای قرشت و سکون لوان و نیم
زری باشد که با جرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس معانی حاضر شوند پاییز بروزن جایزه
مخفف پاییز است که فصل خزان و برکت ریزان باشد و بازی فارسی هم آمده است پایزار بروزن پایدار کفش و پای
افزار باشد پاییزه بروزن جایزه حکمی باشد که ملوک بجسی دهند تا مردم اطاعت انکس کنند پاییزه باره
فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سر برده نصب نمایند و آنرا میخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که خوان
بدان بندند پالیست بروزن دانست یعنی ثبات کرد و پاینده ماند پای ستور بانامی قرشت
مضموم بوا و و رای بی نقطه زده نام ساز نیست و آن کمینه ترین ساز است پالیست بروزن دانسته بقا کرده و پاییز
و و ایی را گویند پای سحن کنایه از قوت و استواری سخن باشد پای شیب باشین قرشت به تمانی رسیه
و بیای ایچ زده نام عقده است بخت رمی جرات که یکی از اعمال حج است پای فرو کشیدن کنایه از ماندن
و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم در زمین باشد و کنایه از استوار کردن
در سوای هم است پایکار یعنی پاک است و آن مردی باشد که چون تحصیل در بجای آید او را از مردم تحصیل
کند و به تحصیل در دهد و کناس را نیز گویند پایگاه بروزن جایگاه معروف است که کفش کن و صفت لغال و جای استوار
باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و معنی پایاب هم است و آن از رو و خانه جایی باشد که پای تبه آن برسد
و از آنجا گذر توان کرد پای گذار بضم کاف فارسی کنایه از مددگار باشد پای کشاوتن کنایه از باز آمدن
باشد معنی اینکه قبل از این نمی آمد و حال می آید و طلاق دادن را نیز گویند و معنی که بختن هم است پای کوب باکا
بروزن چارچوب رقا ص و سماع کننده را گویند و امر یا معنی هم است یعنی رقا ص کن و برقص پای کوفتن
معنی رقا صی کردن باشد و کنایه از نزدیک شدن بر فتن و مردن هم است پایکه بروزن جایگاه مخفف پایگاه است
که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رو و خانه باشد پای لغز بالام بروزن چارچوب
کناه و جسم و خط را گویند پای ماچان باسیم و جیم فارسی بروزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و در ایشان
صفت لغال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان کنایه و تقصیری کند او را در

نعال که مقام غامت است بیکت پای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بردست گیرد یعنی گوش چپ را بر
 راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یکپای باستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از آن هوش هرگز
 پاییز و بروزن لاجورد مدد کار و یاری دهند و شفیق و مبین و دستگیر باشد پاییز و بروزن آب و جرتیک
 بقاصدان و پیادگان دهند و آنرا بگری جل خاند بروزن قفل پائندان بفتح ثالث و اول اسیر بالغ کشیده
 اصغیان صف نعال و کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میاچی کنند و رانیز گویند و بعضی زمین و کرو هم آمده است و در
 و سبند کسی بوزن نیز گفته اند پاییز و بروزن سازند یعنی همیشه و جاوید و باقی و مدام باشد چو بهشت و دوزخ
 و اهل آن و عویش و کرسی و بر نیز که فانی نشود و پائندگان حسیع است و کسی را نیز گویند که چیز بر او نظر داشته باشد و چشم
 از آن بر ندارد پای و پر بابای فارسی بروزن با هم و در بعضی تاب و طاعت و قدرت و توانایی باشد پایون
 بروزن قانون پیرایه و آرایش و زینت باشد پای وند بروزن و معنی پای بند است پاییز بروزن سایه معنی قدر
 و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینت و زربان نیز گویند و بعضی پایاب هم است و فرورد بختن با نارا هم گویند و ضایع و زبون نیز
 گفته اند و طبع اهل کیلان چوب کتک زدن باشد یعنی چوب نادب استاد و مسلط و آقای تحصیل در پایه حوض
 بفتح حامی بی نقطه و سکون و او و ضاد نقطه فارکنایه از جای رسوای و بدنامی باشد پاییز و در بروزن باید در صاحب قدر
 و مترت باشد پاییدن بروزن ساییدن معنی در نظر داشتن و چشم بر نداشتن باشد و بعضی همیشه و پیوسته و جا
 و مدام و جاوید بودن هم است پاییز بروزن فالیز فضل خزان و ایام برکت ریزانرا گویند و کنایه از ایام پیری هم است
 و بازی فارسی هم آمده است پایین پرستی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد

بیان دو نیم درهای فارسی بابای فارسی شش بر پنج لغت

چنگ بجز اول بروزن خشک خوشه کو چک از خرما و انگور باشد و پارچه از خوشه را نیز گویند پیرو بفتح اول
 و رای بی نقطه طبعت زنده و پازند پیرا گویند که در مقابل جوان است پیرشد بروزن اندیشید یعنی پریشان
 و پراکنده سازد چه پیرشدن یعنی پریشان و پراکنده کردن باشد سپس بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم
 بسین بی نقطه زود تر یعنی باشد که از آن خشک و روغن و دوشاب سازند و بعضی گویند مشکند باشد که از روغن و پیاز بر روغن

بر بیان کرده و آب و نمک خشک سازند پیلپیا با بای فارسی بروزن مسیما بلغت زند و پازند جامه و قهارا کوشند

بیان سیم در بای فارسی بانامی قرشت مشتمل بر شانزده لغت

پت بفتح اول و سکون ثانی آثاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و پشم نرمی را نیز گویند که ازین سوی بزر بر رویه و آنرا بشانند بر او زنند و از آن مثال بیافته و کلاه خرد و کنگک و امثال آن بالند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد پتاره بفتح اول بروزن شراب غر و اشک گویند و آن دست افراز است جولا که آنرا مانند جاروب که با آن آب بر جامه که می باغند باشند پتت بفتح بجر اول بروزن صفت بعضی توبه و استغفار باشد پتخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مسبوت و متحیر و حیران و ابدا را گویند پتر بروزن شراب شکر طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسما و طلبات و تعویذ نقش کنند پتخت بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و فو قالی یعنی پت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است پتغوز با فاعل بروزن سر و دگر و دگر و دمان و منقار مرغان باشد و کرا و کرا و کلا هر نیز گفته اند و بعضی اول بچای حرف اول نامی قرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف خالیست و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آنرا بعرابی مطران خوانند پتکیر بروزن کفگیر بروزن و ماشورا گویند پتکت بکسر اول بروزن درنگت در چینه و سینه را گویند که در خانه بخت روشنایی گذارند پتنی بفتح اول و ثانی بروزن کفنی طبعی باشد از خوب که بدان غلبه پیشانند پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی موضع را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب در آن تابد و مقابل آنرا نسوزد و منخف بر توبه هم است پتولز بروزن پرواز و خوب بلدی باشد که پرواز با بند کعبه فاصل از هم دور بجز این فرود برند و نیک خوب دیگر بر بالای آن دو خوب بر عرض بوبندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرند از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعرابی میگویند پتوله بفتح اول و لام ثانی بجاور سینه یافته ابرش منقش کار بند و ستارازا گویند پتیاره با بای صطی بروزن همواره یعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیب باشد و بعضی مکتون و بجزون هم است و جلت و شرمند که نیز گویند و بعضی شدت و سختی هم آمده است و کرا و جیل و ورتب و در خانه نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند پتیره بروزن کثیره هر چیز که مکره طبیعت باشد

بیان چهارم در بای فارسی باجیم مشتمل بر چهار لغت

پنج بفتح اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد و آنرا بصری چهل خوانند چهار بفتح اول بر وزن هزار یعنی پنج است که کوه باشد
 پنجم اول بر وزن نزول یعنی بچول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بصری کعب گویند پنجوی بفتح اول کسر
 ثانی و سکون ستمانی و واد استتفال با مریت که عوض از آن اعتقاد بهر سائیدن مردم باشد کسی و آنرا سالوسی دریا
 خوانند

بیان هجتم در بای فارسی با حیرم فارسی شتم بر هفت لغت

پنج بضم همد و بای فارسی و سکون هر دو حیرم هجی حرفت زون آهسته را گویند و کله باشد که شبانان بر در ابدان سمش
 خود خوانند و نوازش کنند پنجچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح حیرم فارسی یعنی را گویند که در اسنه و انوار وقت
 در همه کس بطریق سرکوشی و خفیه بهم گویند پنجشک بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف پیشکل گویند
 و بز و امثال آنرا گویند و پیشکل شتر را هم گفته اند پنجکم بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صغره را گویند و خانه را نیز
 گفته اند که اطراف آن چهره و شبکی باشد و بفتح اول هم آمده است و کرک را نیز گویند که بازی و شب گویند
 پنجم بفتح اول و ثانی بر وزن کپل شخصی را گویند که پوسته لباس خود را ضلح کند و چسب کن و طوطی گرداند پنجمک
 با و او بر وزن افلاک ترجمانرا گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانها بر زبان دیگر بیان کنند و بعضی گویند یعنی ترجمه است
 نه ترجمان پنجمه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهوره یعنی آخر پنجمک است که ترجمه باشد

بیان هشتم در بای فارسی با خامی نقطه دار شتم بر هجیت و سه لغت

پنج بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوش و پد باشد و مکر از آن یعنی پد و خوش خوش است و آنرا بصری پنج پنج خوانند
 و طوی لکت و در جابک بهم گویند و یعنی پهلو هم آمده است پنجمانکه گویند چهار پنج است یعنی چهار پهلو است و کبر اول
 کلمه است که سکت و کرب را بدان بر استند و دور کنند و باین معنی پنجم پنج اول هم در است است چه با مطنج قافیه کرده
 پنجم پنجم بکسر اول و بای فارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر منسل دیگری بنویسند حرکت دهد که آن شخص بخند
 افتد پنجمت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پنجمت است و کلد را نیز گویند مطلقا خواه اسپ بر کسی زند و خواه
 آدم و حیوانات دیگر و پنجم اول یعنی پنجمت و پنجمت باشد مثل انگه چیزی صزیر بای آدمی یا حیوان دیگر یا هر چه

پذیرا اول و سکون ثانی محض پذیرا باشد و بفتح اول درختی را گویند که برگزیند پذیرا و بضم اول چوب پوسیده باشد که این
 کند پذیرا بضم اول و بای فارسی بروزن پرود و معنی خف باشد که آتش کیره است و بصری حراره گویند
 پذیرا باری قرشت بروزن اسلام معنی آراسته و نیکو و خوش خسترم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند
 و معنی همیشه و دایم و پاینده هم است پذیرخته بسکون خای نقطه دار بروزن بر بسته نکلین و اند و هسناک را
 گویند پذیرا بروزن تبرزه طعانی باشد که از در و مال و نسکی بندند و از جای بجای بریزد و آنرا زله گویند و معنی
 حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در و مال و نسکی بسته شده باشد چنان در و مال بسته را مجموع پذیرا خوانند پذیرا
 بروزن فرود معنی سلامت باشد و معنی دوا نیز آمده است پذیرا بروزن صدمه معنی حصه و بهره و زله باشد
 و هر چیز را نیز گویند که در و مال بسته باشد پذیرا بروزن سکندر بر سپی را گویند که شوهر مادر است و
 بروزن غضنفر و حق نظرم آمده است پذیرا بروزن پرواز و چوب بلند باشد که هر دو را از هم بانگ فاصله
 زمین فرود بریزد و چوب دیگر لغرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و آنرا بعرچه
 میفهمند خوانند و در مویذ انفسا که در کلاه و دغان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و متقار مرغان
 پذیرا بفتح اول و ثانی نام درختی است که برگزیند و میوه بندد و آنرا بصری غوب خوانند و بضم اول چوب پوسیده
 باشد که آنرا اشکیر میگویند و بصری بصری حراره گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است پذیرا بفتح اول بروزن
 خریدار معنی ظهور باشد که از غایب شدن و نمایان کردن است و معنی موجود هم است چنانکه گویند چه بیدار آمد یعنی موجود شد
 پذیرا باسین بی نقطه بروزن پذیرا بر سر کاری رفتن باشد که پیش ازین شروع در آن کرده باشند

بیان بستم بای فارسی با ذال نقطه و استمیل بروازده لعنت

پذیرفت بجز اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بغاد فوقانی زده مانعی پذیرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد
 به پذیرفتن معنی قبول کردن و اعتراف است پذیرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده معنی قبول
 کننده و فرمان بردار و معترف باشد پذیرفتن بروزن دل بردن معنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد
 پذیرفته بروزن دل بردن معنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیرا بروزن وزیر قبول کننده را گویند

وامر باین معنی هم هست یعنی قبول کن پذیرا بروزن نصیر روان شونده پیش رونده و سخن شونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرایی یعنی فرمان برداری باشد و معنی قبولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و معنی پیشوا و استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار معنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرفت بضم رابع و سکون تا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتگار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده یعنی فرمان بردار و قبول کننده و مستر و معترف باشد و سرور و پیش سعید قوم را نیز گویند پذیرفتن مصدر است معنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفته معنی پذیرفته است که قبول نمودن باشد پذیره بر وزن کبیره پیشوا و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و معنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و را بپذیر هم آمده است

بیان قسم در بای فارسی برای بی نقطه شمل بر دو صد و پانزده لغت و کنایت

پر بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بل و پر باشد و عریان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند درو و شعاع و پر تور را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیزی باشد پس پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر یعنی هم منظر است که دامن بیابان و کناره یعنی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برکت درخت را هم میگویند و معنی پرده آسیا و چرخ دو لایب و امثال آنهم است پر اوران بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن برادران پرنده است شکاری از جنس سیاه چشم مانند است و چرخ و بهری لیکن بنایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از آن سرچهرنگت باشد بهتر است و آنرا پسندید فاند و آنچه در کوه توکک کند یعنی پر بریزد بجاری نیاید و آنچه در خانه توکک کند بسیار خوب میشود و آنرا بعرپی زنج خوانند پرارین بکسر اول و رای قرشت بر وزن ریاحین بخت زنده و پازند معنی خوب و نیکو باشد و بخت اول هم درست است پر ازده بفتح اول و ثالی بالف کشیده و برای نقطه دار زده و ذال بی نقطه مفتوح پارچه از جنس پشم است که بخت بخت تان کرد و کلاه کرده باشند و بکسر اول هم آمده است پر اس بفتح اول بر وزن لو اس پاشیدن و پریشان کردن را گویند پر اشید بفتح اول ماضی پر اشیدن است یعنی پریشان کرد و پر کشنده که میاشید و شد پر اشیدن بفتح اول بر وزن خواشیدن معنی بد حال و پریشان شدن